

و وجود او خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را پیشا کونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطا  
 شالنج بکسر لام و سکون خای نقطه دار پس قبان ابن ارفخشذ ابن سام ابن نوح است و عا بر لیسراوست و  
 عبری از عا بر مشتق است شالند که سکون لام و فتح دال اجدد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند شالک  
 بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دستگیری دارد بگیرند  
 و برجستن و فرو جستن شاطران و پیاده روان را نیز گویند و کلپی را نیز گفته اند که در زیر پرشهاد و زنده شالنگی  
 بفتح ثالث بروزن نارنگی در پیمان تابنده و موتاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریشمانانید  
 آنرا بخری لواف خوانند شال نمک نمکی را گویند که از پیشم بر مالند نوازیشم گویند شالک هنتک بفتح  
 ثالث و هابروزن پالهنک بمعنی کرو و کروگان باشد و آنرا بخری رهن و مرهون خوانند و بمعنی زیارتی و اشتم  
 و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیل را نیز گویند شالی بروزن قالی شلتوک را گویند که  
 برنج از پوست بر نیامده باشد شالی پایک بابای فارسی بالف کشیده و فتح بای حلی شالی زار را گویند که برنج زار  
 باشد شاماخ بامیم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و دانه های آن بغایت کوچک می  
 باشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانها خود را بدان بندند شاماخچر بفتح جیم فار  
 بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد شامان بارای پنقطه بروزن بازار نام موضعی است که کوهی  
 از کبران در آن توطن دارند و باین معنی بازای نقطه دار بروزن آواز هم آمده است شامالک بروزن چالاک جامه  
 کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماچی بروزن و معنی شامان  
 باشد که سینه بند زنان است شاماچی بروزن چالاک سینه بند زنان باشد شاموس بکسر میم و سکون سین  
 پنقطه نام یکی از جزایر یونان است و باشین نقطه دار هم آمده است شاموس بروزن ناموس نام بلدی است  
 از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامی بروزن جامه نام مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند  
 شانت بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هند و ستان  
 آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال  
 و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و پیم داشتن از چیزی را هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند  
 این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاند بروزن داند یعنی زلف و کاکل را شانت  
 کند شاندن بروزن ماندن بمعنی شان کردن باشد و مخفف نشاندن و نشاندن هم هست شانک بروزن  
 ناولک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند شاندن بروزن چانه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره  
 سازند و بدان ریش و زلف و کیسور را پرداز دهند و اقرار است جولا مکان را که تارها را در آن گذرانند  
 عنوانی که در وقت بافتن دو تار یکجا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و جست  
 و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را نیز میگویند شانک سر همد همد را میگویند و آن پرند است  
 معروف شانک سرک تصغیر شانک سر است که همد همد باشد شانک کامر می کنایه از در آویختن بکسی باشد  
 یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد برآید شانک کراش چوپای را گویند که جولا مکان بر هر دو سر آن سوزنها

حکم سازند و در پیش خود برهنای کار بند کنند **شلاق** بر وزن مانی زرد در ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاق مرآت** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شروان **شاق** کزنی بفتح ثالث و سکون زای هوز در آل امجد خا رسفیدی باشد شبید بد رمنه که آنرا بعره ثغام بفتح ثای مثلثه گویند **شاق** غمر بفتح ضین نقطه دار بر وزن کا و سر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان اینجا بیشتر جو لاهه باشند و بر یک طرف آن ولایت بیابان ریگست که کافران در آن مقام دارند و نای روی را نیز گفته اند که تغییر برادر کوچک کرنا باشد و آن را نای روی هم خوانند **شاق** قتی بسکون ثالث و نون بختانی کشیده کهواره پوش را گویند یعنی چادر که بر روی کهواره اطفال پوشند و بعره معور خوانند **شاق** قمر با و او بر وزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل اشک بن یافت و شخصی را نیز گویند که مینا عاشق و معشوق میبانی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر برساند **شاق** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بر دمان اصل و خداوند باشند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه خوانند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف با صطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که مجیب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شایسته یعنی برخیز از خانه من و هر چیز که از او بزرگی و خوبی موجب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه نوٹ و شاه بلوٹ و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه کشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه باشد که از هند آوردند و بزبان عربی کوسفند را گویند و شیاه جمع آنست **شاهات** بر وزن نایاب و نکت سرخی باشد که مرتبه اول از کل کا جیره کشند **شاه اسپر** بکسر همزه و میحان را گویند و آنرا بعره **ضمیر** خوانند گویند ضمیران پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام را مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود او را بگذارید شاید منقلب داشته باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقره پیش بران بند کرده نیزه از بالای آن چاه بر پشت آن عقره فرو کردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند و از حال مار و پیش عقره ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سر پر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بر میخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپر هم برآمد و انوشیروان پیوسته ز کام داشت از بوییدن و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً عرق بوی خونی را و اگر قدری از تخم آنرا با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بوی بغل را بر طرف سازد **شاه اسپر** هم همان شاه اسپر خم است که در میحان و ضمیران باشد **شاه اسپر** هم باها بر وزن و معنی شاه اسپر خم است که میحان باشد **شاه اسپر** هم باها بر وزن و معنی شاه اسپر خم است که میحان مفتوح برای قوشت زده اسپر را گویند و آنرا بعره **اکلیل الملك** خوانند **شاه اسپر** بکسر ثالث کنایه از **شاه**

عالمناست شاه انجلی نوعی از انجیر است و آنرا انجیر وزیری هم خوانند شاه باض بابای امجد بر وزن کارنا  
بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بزکی طوغان خوانند شاه با لا بالام الف یعنی  
همدوش است و بزکی ساقندوش خوانند و آن شخصی باشد که بقدر بالا و سال موافق باشد باقد و بالا و سن و سال  
کسی که او را داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد مجانه عروس برند شاه بانگ بفتح نون و  
سکون کاف گیاهی است درانی و آنرا بازی بنفج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاه پنجم بفتح  
بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریجانی باشد کوچک برک و عربان ضمیرا خوانند شاه لیستک بضم  
بای امجد و فتح سین پتقطه روانیست که ببری اکلیل الملك خوانند شاه بلوط بفتح بای امجد و لام بو اسید  
و بطای حلی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین موم را مانع است و مانند را سود دهد و آنرا ببری بلوط  
الملك و بروی نسطل خوانند شاه بومی بر وزن ماه روی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاد  
بهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل در بانیست شاه شکر بفتح فو تانی در ای پتقطه  
مشد نام سبز است بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در دواها بکار برند خصوص جرب و  
خارش را مانع است و معرب آن شیطرج باشد و ببری بقله الملك خوانند شاه تین با فو تانی بر وزن بادگیر  
چوپ بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاه جان باجم بالف کشیده بر وزن ماد بیان نام ولایت  
مرو باشد و مرو شهر است قدم از خراسان شاه چینی باجم فارسی بر وزن دار چینی عصاره گیاهی است چینی  
و بعضی گویند منای انجارا با سر که می سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن در دسر رای بر شاه خان  
بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید است  
شاه علی مرق نامی است که جمشید لشراب انگوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان  
جمشید بهم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه هر سال از انگور منقطع نشود فرمود تا ظرفی چند  
را از انگور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری از آن برمیداشتند تا در ظرف تمام شد و چون ظرف دیگر را  
سرکشودند دیدند همه بهم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند و بدیدند که  
از جوش فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید کان کرد که مکرز هر قاتل است فرمود تا صاف  
کردند و در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضا آمدنی بدیدند  
مبتلا بود را ز در بطاف کور دیده بمرک راضی شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زخم  
و خود را خلاص کنم پس چند تدریج در پی خورد هیچ مضری نیافت و خوشحال شده تدریج دیگر بخورد سر  
عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یکشنبه روز بخت چون بیدار شد از آن جهت  
اثری نمانده بود انحال را بصر جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دار و نام کرد شاه ای کنه بفتح نون نم  
بنک را گویند و ببری کنب خوانند و معرب آن شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است شاه هد  
جان بکسر وال امجد و جم بالف کشیده کنایه از مقصود جان باشد شاه ای رخفت نام درخت صنوبر  
باشد و نا جو همانست شاه رخ مرقی بکسر زایع کنایه از آفتاب عالمناست شاه هد مرقی



بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهات ثابت شاهد نیز بقیه بخش کنایه از آسمانست و کنایه  
 از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است شاهد نیز مخفراقی بمعنی شاهد رخ زرد است  
 که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهد شاه فلک بکسر الایمجد کنایه از آفتاب جهان ثابت شاهد  
 طغان چرخ بکسر الایمجد کنایه از نیز اعظم است شاهد فاستقم اشاره بحضرت رسول صلوات و سلامه  
 علیه و آله است شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه  
 و آله باشد شاه مرکه بارای بنقطه برون پادشاه راه عام و جاوه بزرگ و سبع را گویند شاه بخش بارای قرشت  
 برون ماه و ش محفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر  
 انگشت میانین دست چپ تا سر انگشت میانین دست چپ و فنی که دستها را از هم بکشاید و آنرا بر پیه باج و بترکی  
 قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند گاه  
 ساعد و بازو است و شاه ارش را با بر اعتبار پنج ارش میگویند شاه مرقی نام رودخانه است بزرگ و منبع آن از  
 ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب رو میآورد و در بزم و در زم نوازند و  
 بی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار و بر است و نام قصبه است مابین دامغان و بطام شاه  
 مرقی بکسر نالت و زای نقطه و بالف کشیده و ضم و او سکون لام اشاره بسطان محمود سبکنکین شاه  
 مرقی بکسر نالت و بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بر پیه لیل خوانند شاه مریخ یعنی  
 زیره بزرگ و نام کرویاست که از آرا وید و نامخواه خوانند و زیره رومی همانست شاه اسپن عمر بمعنی شاه اسپن  
 که در بجان بزرگ ریزه باشد و بر پیه ضمیران خوانند شاه اسپن هم بمعنی شاه اسپرم است که ضمیران باشد و آنرا شاه  
 شاه سفرم نیز گویند شاه اسپن هم بمعنی شاه اسپرم است که در بجان و ضمیران باشد شاه سیارک  
 بکسر نالت کنایه از آفتاب عالم ثابت شاه طارم فلک بمعنی شاه سیارک است که کنایه از خورشید عالم آرا  
 باشد شاه قام بالف کشیده برون شاد کام آن است که کسی در بازی شطرنج خود را زبون پند حریف  
 پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی تمام شود شاه کامر با کاف بالف کشیده برون  
 راه دارد بمعنی بیکار است که کار فرمودن همزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدودی ندهند و کار بزرگ  
 را نیز گویند شاه کال برون آتش مال بمعنی کاج است که بر پیه احوال خوانند شاه کی و کن بکسر نالت کنایه  
 از خورشید جهان که باشد شاه کهران بکسر نالت نام کوهی بوده نزد خسر و پرور که چون او را بر شند بسته  
 بدربار می انداختند و بعد از ساعتی که بر می آوردند کوهی بسیار با طرف او چسبیده بود شاه کوبندگان اشاره  
 بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون و او و جیم میوه است زرد رنگ  
 شبیه بزرگ و آلو و آنرا آلو کرده خوانند و بر پیه اجاص صفر گویند شاه مثلث برون و کنایه از خورشید تابان است  
 و شاه مثلث نیز گویند شاه مریخ لثین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید  
 خاور است شاه نام بانون بالف کشیده برون شاد کام نام شهر است از ولایت شرهان و نوعی از ساز هم هست  
 شاه نای نای ترکیب که آنرا سورا می گویند و آن ساز است معروف که بسزا اشتهار دارد شاه ننگ بفتح

ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و سلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را کسی را نیز شاهنشاه میگویند که در چکران ببد او پادشاه شوند **شاهنشاه** ترند و استا کنایه از افتا عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** یعنی شاهنشاه زند و استا است که آفتاب عالیناب باشد **شاهنشاه آتشین** کنایه از بساط کرانمایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست **شاهنشاه** کنایه از آفتاب است و الی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیز روزم میخوانند **شاهنشاه** با او بالف کشیده بر وزن نام و از هر خوب را گویند که لایق پادشاهی باشد از جوهر و اسباب و خانه و امثال آن عموماً و دری که بی همتا بود خصوصاً و آنرا در بنیم هم میگویند **شاهنشاه** و کرمی بر وزن لا جور و معنی هاله و طوق و خرمین ماه باشد **شاهنشاه** بفتح ثالث نام شهر بوده بنا کرده پدر سوید در هاماداران و تولد سوید بر زن یکاوس در آن شهر شده **شاهنشاه** بر وزن ماهی معنی پادشاه و سروری باشد و نام شاه هم بوده است و نام حلوائیست بسیار لذیذ و لطیف که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست **شاهنشاه** بر وزن چاهیدن معنی پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و معنی پارسائی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهر این معنی شاه شدن تعریف خوانی شده باشد **شاهنشاه** بر وزن چاهیدن معنی شاهنشاه که متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو کردار باشد **شاهنشاه** کنایه از خورشید چهارگردد باشد **شاهنشاه** بر وزن لاجین معروفست و آن پرندۀ باشد شکاری و زنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و معنی تکبیر کا هم بنظر آمده است **شاهنشاه** با یای حلی بر وزن پایان مخفف شایگانست که معنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امر او معنی دوام هست که بعربی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد **شاهنشاه** بکسر نختانی بر وزن آهسته معنی اول شایگانست که سزاوار و لایق و در خور باشد **شاهنشاه** بضم یای امید و سکون و او و دال معنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شاهنشاه** بضم یای بفتح ها و سکون سیر بنقطه و فوقانی نختانی رسیده معنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شاهنشاه** بر وزن رایگان معنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهکان بوده است یعنی شاه لایق ها را همزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسر و پر ویزیکی از کجها خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر کجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که بان محلی هست شایگان گویند چه محکم مناسب پادشاهان و ان برد و قسم میباشد شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید معنی فاعل همچو کریان و خندان و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و دین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما میجهت افاده معنی جمع آوردند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و بهما قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در نسیب زیادۀ بربک محل جایز نداشتند و معنی نیکار یعنی کار پهمزد فرمودن هم هست و چون در کار پهمزد فرمودن محلی باید و محکم نسبت پادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و معنی مکرر هم آمده است **شاهنشاه** بفتح کاف و لام پنجگانه

رسیده و باوزده نام پیغمبر لیست از پیغمبران عجم **شایک** بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آنرا عترت خوانند و در مرهمها بکار برند **شائی و کرمی** بر وزن لا جورده بمعنی شاد و در است که هاله و طوق و خرمین ماه باشد و نام کج هفتم است از کتبه خسر و پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی **شایک** بر وزن مایه بمعنی پیوه **شایک** و بخری مخر خوانند **بیاض و میری** در شین نقطه **ای** ای **یک** مثل **شای** و **ندخت** و **کایک** شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بخری لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زجاج باشد و آنرا زجاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند یخ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربیست **شباب** بفتح اول بر وزن شراب نام پرده البیت از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برک آن بپاهی کوچک میباشد و میوه آن سس می شود مانند بنادق کبار و آنرا بخری حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است و مهمل عرق النساء و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حلی زده بلفح رومی نام ماه آخر زمستانست **شکب** **آفر** و **تر** بمعنی ماه است که بخری مخر خوانند چه شب از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبا لک** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی مخجیر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چراندند و محافظت کنند و او را بخری رای خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و در **شست** و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس **شکب** **آبوی** بفتح اول و سکون نون و بای ایجد باور رسیده و بختانی زده کل شب بوی باشد و آن کل نر در ننگ باشد و بخری مشور خوانند بضم ثانی مثل **شبان** **فریب** نام مرغیست کوچک شبیه باشد و بعضی گویند شبیه بفرشته و گشت و بعضی مرغ عیسی را شبان فریب خوانند مجلا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببندد پندارد که قوت بر خاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او روند برخواستند آنرا راهی پرواز کند و باز نشیند و هر چند اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان** **فریب** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه باشد باشد **شبان** **فری** با و او بر وزن و معنی شبان فریب است که پرندة شبان بازی ده باشد **شبان** **فریب** با و او بر وزن و معنی شبان فریب است که با کاف بالف کشیده و فتح رای فرشت و لایقی است از فارسی نام دهی است از ولایت طوس **شبانکار** با کاف فارسی بر وزن جهان شاه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهار پان و کوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام رای باشد که کوسفند چرانت و بفتح اول نیز درست است **شکب** **انگین** با کاف فارسی بختانی کشیده و برای نقطه دار زده پنج درخت بن النخاست و برک آنرا شبی گویند و تمام آنرا منک بفتح هم خوانند **شبان** **ولی** **لیکن** کتابه از حضرت موسی است **شبان** **فریب** بر وزن بلا و در شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلا نیز آمده است **شبان** **فریب** بر وزن زبانده هر چه شب مانده را گویند یعنی شب بر آن کشند باشد از اب و نان و امثال آن و مخور و خمار آوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورد و هر محافظت کند را گویند **موما**



و راعی یا کنگا مدارنده و محافظت کننده کوسفندان است خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است شبای وین نام  
 مرغی است که خود را در تمام شب از لیک پای آویزد و تا صبح فریادی کند که از آن حق مضموم شود و بعضی گویند ناماً  
 از کلوی او قطره خونی بچکد خاموش نکرده و شباً هتک بفتح هاء سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کثر است  
 و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعرپه شعری خوانند و بمعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستورا  
 باشد و مرغ صحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعرپه عند لب خوانند شبک با مرگ بابای ایجد بر وزن انکاره و  
 را گویند که شبها هرزه کردی کند و معنی این لغت شب روست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره  
 یعنی سپردوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شبک با تر معروفست و آن کسی است که شبها بازی کند و صورت  
 مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعرپه قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب  
 بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و بالتشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز شبک  
 یا تر که بابای ایجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی یجا بابای ایجد یا ی حطی هم بنظر آمده است  
 شبک پرخ و شب پرك معروفست که مرغ عیسی باشد و بعرپه خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و برزهار  
 کو در کان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بزنند هرگز بگریزند شبک یون که بابای  
 ایجد بر وزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد شبک یوش بابای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه  
 باشد و تخفیفه که شبها بر سر بزنند و برقع را هم میگویند و لحاف را هم کنند شبک یوشی بضم بای ایجد و سکون و  
 و بای حطی نام کلی است و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید را الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و از اکل کاوشم  
 نیز گویند و بعرپه عرار و عین البقر خوانند و بعضی کل خیر را هم شب بوی گویند شبک یوشی بضم بای فارسی و  
 سکون و او بای حطی آواز بای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شب پره را نیز گویند و باین دو معنی بجای بای فارسی  
 نون هم بنظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد اهل شبک پیمائی کتابی از شب بیدار و  
 در دست یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و پقرار باشد شبک پیموکی کتابی از شب بیدار بودن است  
 هر عنوان که باشد شبک بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی دالان و دهلین خورد و کوچک باشد و  
 رستنی را نیز گویند که در ماسک کنند و بشیرازی شود خوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است  
 شبک تاب بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعرپه قر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرند شبیه  
 پروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اختر میدرخشد گویند این روشنائی از فضل اوست و او را بعرپه  
 ولد الزما میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میبرد و تعریف کوهر را نیز شب تاب کرده اند شبک  
 تا تر بازای نقطه دار بر وزن پرواز بمعنی شبخون باشد و آن تاختی است پنجره و غافل که در شب بر سر دشمن برند  
 شبک تلک بانای فرشت بر وزن نقره نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بیکبای بر جهند و لکد بر  
 و پهلوی هم زنند و باین معنی بجای نای فرشت نون هم آمده است شبک چراغ کوهری باشد که در شب مانند  
 چراغ انورزه و روشنائی دهد گویند کاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا بر می آید و این کوهر را از  
 دهن خود بر زمین میگذارد و روشنائی آن کوهر چرا میکند و آنرا کوهر و شبکون هم میگویند شبک چراغک

بفتح ضین و سکون کاف کرم شب تاب را گویند و عربان ولد الزنا خوانندش شب چرخ باجیم فارسی بود  
شب به چراگردن حیوانات را گویند و در شب و باین مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام  
شب نشینی خوردند شب چک بکسر تانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب با تروم  
شعبانست زیرا که چک بمعنی برات باشد و باجیم ایچدم بنظر آمده است شب چنانکه باخای نقطه دار بر وزن پروا  
بمعنی شبستانست که حرم سراجا در شاهان باشد و خاندان را نیز گویند که شبهار در ایشان بسر برند شب چرخ آن با و او  
معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بر پی عندلیب خوانند شب خوش کنایه از وداع است بمعنی  
کلید باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب شب خوش بمعنی شبخون است و آن ناخست بردن  
باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بختبر باشد شب حیرت با نالت بختانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف  
زده تره تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خوردند و تره تندک نیز خوانندش و بر پی رشاد خوانند و تخم آنرا  
حب الرشاد گویند شب سی کر میانه ای کن کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد ام از آنکه یکشب بیشتر  
در میان باشد شب بیلین با و ال ایچد بر وزن همیز نام اسب خسرو پر و پرز بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تشبیه  
ان شب رنگت چه در بزمی رنگ باشد گویند از همه اشبهها جهان چهار وجب بلند تر بود و آنرا در دم آورده  
بودند و بعضی گویند شب بیز و کلکون هر دو از یک ماد بیان بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت کلکون مذکور است  
و چون او را نعل بستندی بدی میخ بردست و پایش محکم کردند و هر طعاً میکه خسرو خوردی او را نیز خورایندی  
چون شب بیز ببرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان نکویتی بگریزی  
و صورت شب بیز که خسرو بران سوار میشد در کرمانست شب بیز نقره خشک کنایه از آسمانست و کنایه از آب  
و دزد و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند شب بیز با ذال نقطه دار بر وزن فخر نامیست از اسما  
الهی جل جلاله و باین معنی بیجا حرف تانی بای حطی هم آمده است شب بیز بفتح اول و تانی و سکون رای فرشت شعله  
آتش را گویند و بکسر اول و سکون تانی و نالت نام شمردی الجوشن است لعنه الله علیه و در عربی و جب بدست را گویند  
و ان از دست مقداری باشد مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ شب بیز آن بضم نالت و ضین نقطه دار بالف  
کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام شهر بلخ بوده و در این وقت نام قصبه ایست نزدیک بد بلخ مشهور بشیرغان بر  
وزن نمکدان شب بیز بکسر اول و سکون تانی و فتح نالت و میم ساکن کجایه ایست شیر دار و آن پشت در حمرها و  
کناهای جو بهار وید و رنگ ساق آن لبرخی مایل است گویند اگر کا و آنرا مجورد میبرد و کوسفند را مضرش نرساند و آنرا  
شیرازی کا و بنطونک خوانند شب بیز بکسر اول و فتح نالت بر وزن خرچنگ نام اسب سیاهش بوده و نام کلید باشد سیاه رنگ و  
بزدی مایل و نام سنگی است سیاه و آنرا شب بیز گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نطق کند شب بیز و آن کنایه  
از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از حس و دزد و عیار هم هست شب بیز بکسر اول و تانی و سکون  
سین بفتح و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع کران و ناخوش آید و باین معنی شب بیز نقطه دار هم بنظر آمده است و آنرا  
قافیه کرده اند و اینهم در سنست چه در فارسی سین بفتح و نقطه دار هم بنام بیل می یابند شب بیز بمعنی شب  
خاندانست که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستانان را گویند





بگذارید شبکون عیاش بکسرون و فتح عین بنقطه کنایه از آسمان شبکین با کاف فارسی بروزن تکبیر  
صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبکیر گویند و نام مرغی است که در وقت صبح  
حزین کند شبلا نیکن بالام بروزن و معنی چسباندن باشد خواه چیزی را چیزی بچسباند یا شخصی خود را  
بکسی و ایند و شبنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بر یکپای بچسبند و لگد  
بر پشت و پهلوی هم بزنند شبک بکسرون و فتح ها کج زرد و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبک  
بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و اوورای قرشت بمعنی نای روین است که نقیر باشد و بعضی نیز همین معنی دارد و پی  
نشاید ثانی مهره نوسایان باشد و آن یکی از سازهاست که مینوازند شبوط بانانی بواور سیده و بطای عطی زده  
نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد و زهره او را در دار و کما چشم بکار برند شبوقک بضم اول و ثانی  
بواور سیده و فتح قاف خان بزرگست و آن درخت میوه البیت که در هندوستان پل میگویند شبک با اول و ثانی  
مفتوح بهازده نام سنگی است سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه ربا است و آن دو باب میشود یکی آنست که از دست  
نیچاق آورند و آن آبست که برود ایام بسته میشود و دیگری کانی باشد که از کیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است  
گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش این کرد و اگر بر سر یا بر بند در دسر یا ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد  
و در چشم او خیالها و چیزی مانند ابرو بداید و چشم خیرکی کند آئینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد  
و آن مرض را زایل کند و منع نزول آب نیز از چشم کند و با سبلی که از آن بسازند سر مه کشیدن یا تمام میل را پی سر مه در چشم کشند  
روشنایی چشم را زیاد کند و قوت با صره دهد و چون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نعط کند شبک هر  
بفتح ها بروزن لکر منقار چرخ را گویند و آن پرنده باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبکی بفتح اول و بای بختانی  
کشیده نوعی از جامه درخت باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز که آنرا شب  
نسبت دهند شبک یا تر بروزن اغیار رستی باشد تلخ و آنرا بعضی صبر گویند طبع آن گرم و خشک است و سهل  
بود و طوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطی میباشد و سقوطی جزیره البیت نزدیک بسواحل یمن  
و نام معرینی هم هست که آنرا در شب خورند و خوابند شبیا نر که بروزن خیاره بمعنی شب پره باشد که مرغ عیدی گویند  
شبکون بمعنی شیخونست و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بچسبند شبکیم بروزن ندیم بمعنی  
کریمتین باشد شبکین بروزن کینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال  
آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیدی باشد و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند بیاض شیرین نقشین نقطه  
با بای فاصحی مشتمل بر بیست و یک لغت شبک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چسبند و خیز کنند باشد  
و بمعنی زده هم آمده است که بر آن عجل گویند شبک شاپ بانانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بیای فارسی زده  
آواز صدای پیکان تیر باشد که پی در پی در جانی بخورد شبکت بکسرا اول بروزن خشک بمعنی لگد زدن باشد  
خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر شبک بفتح اول و ثانی مشد و سکون رای بنقطه بلفت سرانی بمعنی  
خوب و نیکست و بعضی حسن گویند شبک بکسرا اول و ثانی جانور است معروف گویند اگر شبکی را از ستر بکنند  
و در سوراخ با قلاب نهند و کسیکه تب رعب داشته باشد بخورد شفا یابد و جربست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم

ثانی هم آمده است **شکشاپ** بابای فارسی در آخر بروزن مهناب بمعنی شپاشاپست که صد او آوازی در پی خورن  
 پیکان بر باشد بجائی **شک شپ** بابای فارسی در آخر بروزن غنغ بمعنی مضطرب و پی تمکین و زود زود باشد  
 و صد او آواز نیرانداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند **شیشم** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کومکی  
 باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمند و سفرکات و صوف و دیگر پشمینها و کتدم و دیگر  
 غلها افتد و آنها را تپاه و صنایع کند **شپیل** بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند و پاچه شتر را هم میگویند  
 از آنجا که بزین نزدیک است و بمعنی صد او آواز بلند کردن هم هست و آواز شافوت را هم گویند و آن صدائی باشد که کبوتر  
 بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهانها کنند **شپلک** بکسر اول و فتح ثالث بروزن نسبت بمعنی شپل باشد که پایه و ریشه  
 و صدای بلند و آواز شافوت باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **شپیلدن** بکسر اول و لام بروزن بچیدن بمعنی  
 صغیر زدن یعنی آواز کردن از دهانها بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گویدن بمعنی شیفند شدن و شیدائی بودن  
 و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی اشراف هم هست **شپوختن** بکسر اول و واو  
 مجهول بروزن فروختن و کز زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی امانت دادن هم آمده است  
**شپوش** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون و او و زای نقطه دار بمعنی شپوه باشد که عربان خفاش گویند و بازای  
 فارسی هم بنظر آمده است **شپوش** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون و او و زین قرشت کلاه و طاقیه و تخنینه را  
 گویند و بمعنی بالا پوش و لحاف هم آمده است **شپینختن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن  
 باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن **شپینختن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن ترشح کردن و پاشیده شدن  
 آب باشد **شپین** بروزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلفظ سریانی مصغر خوب و  
 نیک است که خوبک و نیکک باشد و عبری حسین خوانند **شپیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی  
 فشردن باشد و بمعنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و  
 دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچه شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند **شپیلدن** بالام بروزن نشینند بمعنی  
 بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صغیر بر مرغان زندند **شپیلدن** بالام بروزن فریبتند بمعنی فشارنده و صغیر  
 زنده و دیوانگی کننده باشد **شپیلدن** بالام بروزن فریبیدن بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صغیر  
 زدن باشد **بیاچهارم** که **شپین** نقطه دار با ثانی قرشت مشتمل بر **شپین** لغت و کتابت **شکت**  
 بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زری باشد که در آخر قمار مجازان دهند و نیز لفظی است در فارسی **شکت**  
 لفظی که در عربی حضرت میگویند **شکتا** بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتار و ناها راست و در عربی فصل زمستان را  
 گویند **شکتاع** بکسر اول بروزن چراغ هر زن شپردهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد **شکتا** بفتح اول بروزن  
 هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سرزند و بیرون آید **شکتا** بکسر اول و فتح  
 لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان میچول پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پار ساق واقع است  
 و بتازی کب خوانند **شکتان** بضم اول بروزن فلان بلفظ زنده و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سالت و عبری  
 سنین خوانند **شکتا** بروزن نگاه بمعنی شناه آمده است که آب و وزی و شناوری باشد **شکت** بفتح اول و سکون



ثانی درای فرشت یعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن یا شکستن و همچنین دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرقان باشد و بضم اول و ثانی معروفست شُتْرُ پانچی بضم اول و ثانی گیاهی باشد که بر آن بگف پای شتر ماند شُتْرُ بکر بفتح اول و ثالث بروزن مشر به نام کاوی است که بتدویر شغالی که بدین مندرجه فریفته شد و با شیر جنک کرد و کشته شد و این حکایت است در کتاب کلیده و در مندرجه شُتْرُ خام نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا بر عبت تمام خورد شُتْرُ کیل بمعنی بد دل و کینه ور باشد و بر پی جگر و بیدل و نامرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیر دل بردلیر و شجاع و مردانه شُتْرُ کی ندان نام نوعی از زجاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین زاجهاست شُتْرُ غائر همان اشترغاز است که بیخ در حث انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند شُتْرُ ک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و کوسفند و کا و و مانند آن بسازد شُتْرُ کاق به جانور است که آنرا بجر پ زرافه گویند سر آن جانور بستر شتر و بعضی گویند بستر کا و کوهی میماند و سینه و سم و شاخ اول سینه و سم و شاخ کا و شبیه است لیکن شاخ از شاخ کا و باریکتر و کوچک تر است و پوستش مانند پوست پلنگ پر خال میباشد از این جهت شتر کا و پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندان هایش همچو دندانها خرگوش و گرون و دست هایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانوندارد و کاری از او بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را از بدلتش خوش می آید گویند ناته حشی با کا و کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرها شطرنج کبیر هم هست شُتْرُ ک بکر هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس را گویند و در چیز را نیز شتر کبیر گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شُتْرُ مرغ معروفست و آن مرغی باشد شبیه بستر و عریان نعامه خوانند شُتْرُ مویز گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست که برکهای آن کارا کبیر میکند و در آن جنگل نیز مورچه میباشد بزرگی بزغال بزرگی و کوساله کوچکی و کسی که بدان جنگل در آید مورچهکان بد او بزنند و در بک لحظه پاره پاره اش کنند شُتْرُ مویز بروزن شطرنج اقسام فلذ را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی بپزند آن آش را آش شتر مویز و اگر نانی به پزند آن شتر مویز گویند شُتْرُ ناک با کاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی با سپر او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزر جهمر در برابر او زد و ساخت و شطرنج معرب آنست و نزد محققین نزد اشاره بچراست و شطرنج باختیا و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند شُتْرُ بکر اول و فتح ثانی و سکون فاء و ثانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هر چیزی را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آنرا نقوش و بکر اول و ثانی هم بنظر آمده است شُتْرُ ک بکر بفتح اول بروزن انکار بمعنی شد یا راست که شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و بکر اول و ضم اول هم گفته اند شُتْرُ ک بروزن و فعل زدی را گویند که در قمار به برند و بجا نماندند شُتْرُ بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی اشتلم است و آن در شقی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد با مردم شُتْرُ بکر بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلفظ زند و پازند نشستنگاه را گویند و بجز بقره خوانند شُتْرُ بکر بفتح اول بروزن چمن بلفظ زند و پازند بمعنی شهر باشد و بجز بقره مدینه گویند شُتْرُ بکر بفتح اول و ثانی

یعنی انکور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خوردند و بکسر اول و نشدید ثانی هم آمده است  
 ششی بفتح اول و ثانی بختانی کشیده یعنی سببی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند  
 ششیلنا بر وزن امینا بفت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بر چه ضحک خوانند بیانشی همی در شین نقطه کوی امر  
 با حیرت مثل بر چهارم در لغت شیح بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت کم گیاه را گویند که در آن  
 فله زوید و باشد ثانی در عربی بمعنی سرشکستن باشد و شکافتن کشتی آب در بار اشجار را بر وزن نصاری بفتح  
 زند و پازند بمعنی درخت باشد که عربان شجر گویند شجیام بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرگما سختی باشد که  
 درختان را بختکند شجیامندگن بر وزن چشایدن لبر مادادن چیزی و سر ما خوردن باشد شجیامندگن بر وزن شجیام  
 کسی را چیزی را گویند که سبب سرگما سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد شجیامیک بر وزن سراید یعنی سر ما خورد  
 و سرد شود شجیک بر وزن مند بمعنی شجام است که سرهای سخت باشد شجره آبراهیم گیاهی است که از اینج انگشت  
 گویند و بعضی شجره ابراهیم خار مفیلان را گویند شجره مرستمگ دو انبست که آزار دارند طویل میگویند شجره  
 سلیمان گیاهی است که آزار سراج القطرب خوانند و مستعمل از روی تخم آنست و طبیعت آن گرم و خشک است و اول  
 و دوم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجره ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجره الصنم باشد که  
 مردم گیاه است و دیگری میگوید که گیاهی است که در میان کتان میرود و غنچه آن بکل سرخ میماند و بیخ آن بگرد کار شبامت دارد  
 و بعضی دیگر گویند نباتیست که تاز و تاز است در شب مانند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فصل از آن بر  
 گردد و دیگری میگوید بیخ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزونا اعلی شجره میرگم بخورد مردم آس  
 و آن گیاهی باشد که بیخ انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و برقان را نافع است شجره موتی نام درختی است که  
 بعضی او را علیق القدس خوانند و علیق الکلب همانست کل آنرا در السباع خوانند و میوه آنرا سه کل گویند و در فایضا  
 بکار برند شجیاتی بر وزن دهلز بمعنی شجیاست که سرگما سخت باشد شجی بر وزن چمن بمعنی شجلیز است که سرگما  
 سخت باشد بیانشی همی در شین نقطه کوی امر با حای بد نقطه مثل بر در لغت و کنایت شجره  
 بارای قرشت بر وزن مغفور نوعی از مرغان مهرانی باشد و بعضی گویند کبک دری است و هر بیت شکر پنجم  
 حصان کتابه از کوب مرغ است چه آسمان پنج جای اوست شکر چهارم کتابه از حضرت رسول صلوات الله علیه  
 شکر چهارم حصان کتابه از آفتاب عالمناست و کتابه از عیسی هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم  
 میباشد شکر چهارم کتابه اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شکر در کتاب  
 عشق بمعنی شکر چهارم است که کتابه از سرود کانیات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد شکر  
 شکر کتابه از عس و شکر د باشد و دزد و عیار و عاشق و کفر تار را نیز گویند شکر شب شکر  
 اشاره به پیغمبر آخر الزمانست علیه الصلوة والسلام و کتابه از عس و شب رو و حافظ شب روان باشد شکر  
 غوغای قیامت بمعنی شکر شب و سحر است که اشاره لبرود کانیات محمد مصطفی باشد شکر در بیخ  
 اشاره بامیر مردان و شیر بزدان علی بن ایطالب علیه السلام است بیانشی همی در شین نقطه کوی امر با  
 حای نقطه کوی امر مثل بر صی و لغت شیح بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بر چه جبل خوانند

و پهنی کوه را هم گفته اند و هر چیز حکم را نیز گویند عموماً و زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ  
 هم هست اعم از شاخ کار و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شَخَا** بفتح اول  
 بروزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرورفتن چیزی باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن شفا دان بمعنی مجروح  
 کتده و بناخن کتده باشد **شَخَا** بروزن چهار قلیار را گویند که صابون بزبان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنان  
 سازند و در وی خواص عجیب بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشتار و در این گفته اند و آن چیز است مانند  
 نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و زنان بعد از نکار و حنا بستن ناخنهارا بدان سیاه کنند **شَخَا** بفتح اول بروز  
 مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرورفتن چیز است **شَخَا** بفتح اول بروزن و بمعنی خلاصیدن و  
 خراشیدن باشد **شَخَا** بضم اول بروزن فلان تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مگرد در آسمان  
 پیدا گردد و گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجز زمین میشود **شَخَا** بفتح اول بروزن سراید بمعنی ریش  
 کند و خراشند **شَخَا** بفتح اول بروزن خراشید بمعنی ریش کرد و خلاصید و باین معنی **شَخَا** بفتح اول بروزن  
 بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن سرایدن بمعنی ریش کردن و خلاصیدن و خراشیدن  
 باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن مند بمعنی از جای فرافتد **شَخَا** بفتح اول بروزن رفتار زمین سخت و زمین  
 محکم را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد  
**شَخَا** بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخس بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن  
 و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین گفته را نیز گویند و باین معنی **شَخَا** بفتح اول بروزن و افتادن  
 هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز **شَخَا** بفتح اول بروزن و بمعنی لخشیدن  
 از جای بلغزد و بیفتد **شَخَا** بفتح اول بروزن لخشیدن بمعنی از جای لغزیدن و افتادن **شَخَا** بفتح اول بروزن و بمعنی لخشیدن  
 و لغزیدن و از جای افتادن باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد **شَخَا** بفتح اول  
 با کاف بروزن چلپاسد بمعنی تکرر و ژاله باشد **شَخَا** بروزن عقل بمعنی صغیر و زیاد و بانگ و نغمه باشد و بمقتار  
 کزیدن جانور گوشت را **شَخَا** بروزن عقلی سنج گیاه و خار گیاه را گویند نه خار کل را **شَخَا** بفتح اول بروزن  
 فهمیدن بمعنی صغیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند **شَخَا** بفتح اول بروزن تخم زمینی را گویند که بجهت  
 زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد **شَخَا** بروزن چمن بمعنی خراش  
 و خلیدن و فرورفتن چیزی باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن سمن نقطه دار بروزن سمن زار نام مرغیست آبی و تیره کون  
 و میان سرا و سفید میباشد **شَخَا** بفتح اول بروزن حسود بمعنی بناخن و بدن دان مجروح ساختن و خراشیدن  
**شَخَا** بفتح اول بروزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدن دان و دلش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی  
 باشد **شَخَا** بفتح اول بروزن نبوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدن دان **شَخَا** بفتح اول  
 بروزن قبول صغیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن استباکتند تا اسب را میل باب خوردن بیشتر شود  
 و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نغمه هم آمده است و بمعنی پژمرده کی هم گفته اند و بکسر اول نیز در سن است **شَخَا** بفتح اول  
 بفتح اول بمعنی پژمرده شد و صغیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است **شَخَا** بفتح اول مصدر دخول است که





کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران همانست و مغز بیان زعفران و عریان قلع البری خوانند شکر  
 برون هرزه بمعنی خشکین و برهند دندان و صاحب قوت و زور مند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر  
 اطلاق کرده اند و صاحب مؤید الفضل میگوید شزه درنده ایست غالب تر از شیر شرفک بفتح اول برون کلف  
 نمته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفا ک بفتح اول برون عناک هر صدای  
 آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است شرفا لک بفتح اول و لام برون  
 سزارنگ بمعنی شرفا کست که مطلق صدای آهسته و آواز پاپا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفا لک بفتح اول  
 و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفا لک است که هر صدای آهسته و صدای پاپا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفا ک  
 بفتح اول برون هرزه صدا و آواز پاپا را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق  
 کنکوه را گویند خواه کنکوه قلعه باشد و خواه کنکوه بام و دیوار خانه و غیره شرفک بفتح اول برون فلک بمعنی شرفا باشد و آن  
 جوشی است که بسبب خون یا صفرا بهم آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه گویند و در عربی بمعنی بلغشنه است و آن رتجا  
 باشد که بکسر آن را حلقه حلقه کرده گویی بر آن زنند و سر دیگر آنرا از میان حلقها بگذرانند و بجهت کبیر د کشیدن و بپمان  
 آن حلقها ننگ شود و شاه راه را نیز گفته اند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را هم گفته اند و بفتح اول و سکون  
 ثانی و ثالث جامد و پارچه باشد که در آن دار و بندند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد  
 و از اب عربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافوشدن باشد بسبب شریک و ابتاز بر خدار و داشتن شکر برون نرم ترجمه  
 حیاء ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرفاق بانون برون تریان گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی  
 بهم میرسد شرفک برون پلنگ مطلق زهر را گویند و خریره تلخ خود رو که در صحرای خود و بعربی غنظل خوانند و خرزهره را  
 نیز گفته اند و آن درختی است که برکش بجای تلخ می باشد اگر حیوانات بخورند در حال بپزند و بعربی قطف میگویند شرفا  
 با و برون هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت روحی نام پهلوانی بوده از منی ژاد شرفا برون برون  
 پروین نام قلعه شرفا است و نام یکی از فرزندان زاده ممالک کیوس برادرانوشیروان هم هست شرفا بانای فرشت برون  
 سیاه بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شرفا برون رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشد برون  
 غریب بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله شرفا برون باد و نون و نای فرشت برون پروینکن بلغت زند و پازند  
 بمعنی کشادن باشد و شرفی نوعی بمعنی کشام و شرفی نوعی بمعنی بکشاید بیان ی هری مرشین نقطه ی آینه  
 بد نقطه شمل بخش لغت و کتابت شکست بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی چینه و خیزگنده  
 باشد و بمعنی غیب هم آمده است که در مقابل حضور است شکست برون دست چند معنی دارد آعد دیت عربی  
 که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد بمعنی زنا باشد و آن رتجا است که کبران و هنود بر گویند و بر کون  
 اندازند سه نیش و نیشتر فساد و رک زن باشد و بعربی مضع خوانند هم انگشت بزرگ باشد که انگشت زهکیر است  
 بعربی ابهام گویند هم بمعنی زهکیر باشد و آن انگشتی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در  
 کانداری زه کمان را بدان گیرند و از اعتبار انگشت ابهام شصت میگویند و تلاقی باشد که بدان ماهی گیرند تا مضرب  
 گویند و آن چیز است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و ریاب را بدان نوازند تا روده و ابریشم

و منقول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندهند ۹ حلقه زلف و حلقه کبسو و حلقه رسن و کنند و امثال آنرا گویند انشتکا  
 زبان باشد و با اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل برخواست است شستگانی بکسر اول و سکون ثانی  
 و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون بختانی رسیده یعنی بنیاد و پی عارث باشد و بعربی اساس خوانند شست  
 گران بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کاندازان باشد چه شستگر کانداز را گویند شستگر بوزن خفته معروف  
 که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی روپاک و دستار چه هم گفته اند و معرب آن شتج است شستن بفتح اول و  
 سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چه  
 که آن نمو کند و بیابد و بیفزاید و بی شکر را نیز میگویند و بمعنی خار ترنجبین هم هست و زیم را نیز گفته اند که بچه را ز باشد  
 و بیجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یا نری همی در شین نقطه ای که با شین نقطه  
 در مشتمل بر پست و نه لغت و کنایت ششش بفتح اول عدد لیست معروف و بضم اول چیزی است  
 سفید لبرخی مایل مانند گوشت و میکر متصل است و باد زن و مرو حنظل باشد و کنایه از پستان نرم و سبب و آذ  
 هم هست ششش کامیله بضم اول کنایه از مردم بد دل و بد اندرون و نامرد باشد ششش نل از بوزن پس انداز  
 کسی را گویند که شش بچول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و زار را نیز گفته اند یعنی کسی که زرد بازی کند و  
 شخصی را نیز گفته اند که شش کوی الوان مدور از چوب یا غیر آن هر دو دست بگیرد بر هر دستی سه عدد در هوا اندازد  
 و بگیرد هر شش را چنانکه بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن هواست و ماه شب چهارده را نیز میگویند  
 ششش بانق کنایه از شش کوب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد ششش کستان  
 بضم اول و کسر بای فارسی بوزن که جستان زینرا گویند که پستانها او نرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پر  
 هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسک نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتاری کلب خوانند  
 ششش پنجه بوزن سر پنجه نام دارد و پست که آنرا کشند بوزن دشمنه میگویند ششش کندان با بای اجد بوزن  
 فرزندان درخت تال صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درختها چید و از ابشیرازی سیاه دارد و بعربی کرمه الاسود خوانند  
 ششش با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تا زرا گویند ششش تا مریکن بفتح زای نقطه دار و دال بنقطه طنبور شش تا زرا خوانند  
 را گویند و شش بچول باختن را هم گفته اند که نوعی از قمار است ششش ترک بفتح تا درای قرشت و ناس را گویند و آن بچی است  
 که چیزها بدان رنگ کنند ششش خاتون بمعنی شش یا نواست که شش کوب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه با  
 ششش خاتون بوزن الوان خیمه مدور و خمیده کرد را گویند و بمعنی پرده و سر پرده هم آمده است ششش خانک بوزن پروانه  
 بمعنی شش خان است که خمیده کرد و پرده باشد و معرب آن ششش خانج است ششش خنج بوزن شطرنج که در کانی باشد که در  
 آن خالی کنند و بجهت قمار بازی پراز سرب سازند ششش کی مرنگ بفتح رال اجد و کسر بای قرشت کنایه از دنیا و عالم است  
 و ششش جهت را نیز گویند و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است ششش کی مرنگا بکسر او فتح تا بمعنی شش و رنگ است که دنیا مانی  
 باشد ششش کی مرتبی بوزن جعفری کنایه از دنیا و خانه ششش در باشد ششش کی مرنگا بکسر او فتح تا بمعنی شش و رنگ است که دنیا مانی  
 که آفرینش عالم در آن شش روز شد ششش کی مرنگ بفتح رال اجد و کسر بای قرشت کنایه از دنیا است باعتبار ششش جهت  
 و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخها گوش و دها و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوب هم بنظر آمده است

چنانکه سناطی بوزن سه تاره را گویند



شش مرتبه با این نقطه بروز جفزی زخالص تمام مبار باشد شش سق با این نقطه بروز نهلو معوشش  
 جهناست که بالا و پایین دین و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب نیجه خوب کنایه از گوهر زرد باشد و کجا  
 از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست و بحدف ضرب هم آمده است که شش نیجه خوب باشد شش  
 ضربت داری است در زرد بازی و آژاشش ضرب نیز گویند شش عروس یعنی شش خانولنت که کنایه از  
 زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل باد و قاف دو ایست که آژاشقافل گویند و آن نزد  
 صهر ایست سطر و سنگین و بزودی مایل و قوت باه دهد شش و پنج کنایه از شمار است و کنایه از هر چیز که در شش  
 باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و جلد باشد شش و پنج زنات کنایه از شمار بازان باشد و آزادگان کامل  
 را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آورد شش و پنج اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را  
 گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است شش بندان با پای حلی بروز فرزندان یعنی شش است که  
 شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن **بیان بیماری در شش نقطه**  
**در باغین بنقطه مثل بر سه لغت و کتایت** **شعبه** بابای ایجد بروز بتکه بازی را گویند  
 که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بمرک دست و سرعت آن صورت بندد شکر مریک کنایه  
 از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالاین مژگان دار چشم است و آن الحاف چشم هم بگویند شعور  
 با او بروز و معنی شعبه است که نمودی بود باشد **بیان بیماری در شش نقطه** **در باغین نقطه**  
**در مثل بر سه لغت** شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو  
 گویند و امثال آن شاخ کا ویرا نیز گفته اند که میا آنرا خالی کرده و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح  
 اول بروز غذا ترکش و تیران را گویند و آن جایست که تیر در آن نهند و بر گریزند و بگریجه جعبه خوانند و بضم اول هم  
 آمده است شغاتی بفتح اول بروز سواد نام برادر رستم زال که رستم را بارخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر  
 رستم کشته شد و بضم اول هم آمده است شغالی بروز کمال جانوریست معروف و او بزخ است میا کول  
 و رو باه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بروز کالی نوعی از انکور باشد و بگریجه عنب گویند  
**شغاه** بروز تباه کیش و ترکش و تیران را گویند و بگریجه جعبه خوانند شغری بفتح اول و ثانی و سکون رای ترشت  
 پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم  
 باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد  
 از مردمان و یکبار داشتن سک باشد میجه شاشیدن شغری بفتح اول و غین بروز شکر بکو کله ایست از توابع  
 معنی پراکنده و پرایشان شغاک بروز کجک مردم مردم جلف و ابله و نادان را گویند شغری بفتح اول و ثانی بجه  
 اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گویند و کا و باشد و پینه دست و پا و اعضا انسان و حیوان را گویند  
 که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب  
 کار کردن در راه رفتن بهم رسیده باشد **بیان بیماری در شش نقطه** **در باغین نقطه** **در مثل بر سه لغت**  
**در سه لغت** شغ بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بگریجه لیل خوانند و در عربی پارچه تنک و نازک

و پرده تنگ و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بعضی را غر کر بدین و اند و همکین ساختن هم آمده است  
 و بکسر اول در هر چه معنی کی و افزونی و کم کردن و افزون و سود و زبان و نقصان کردن باشد و این لغت از اصدا و است  
**شفای امرق** یعنی داروی شفا و آن پازهر است و معرب آن فاد زهر است **شفانک** بروزن تران نام مرغی است  
 که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که غلیبواج است **شفت** بفتح اول  
 و سکون ثانی و لغوی آن چیزی که به او از زان و مفت را گویند و کج و مار است و خم و نا هموار را نیز گفته اند و بعضی فرید و خم و خم  
 کند و خضم و نا تراشیده باشد و نام فرید ایست از کیلان که در آنجا کاسه و مرتبان و حقد و دیگر اوانی از کاشی سازند و کبر  
 اول هم معنی کج و نا هموار است و هم معنی تراویدن خون و در آب از زخم باشد و بضم اول مسک و بخیل را گویند **شفنا**  
 بروزن زرد آلبومیه ایست معروف و کتابه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و بجز قبله گویند بضم فاف **شفنا** هنج  
 بفتح ها و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از کوچک و بزرگ دارد که زرد کشان طلا  
 و نقره را از سوراخها آن کشند تا مغزول شود و باریک کرد **شفتک** بکسر اول بروزن بهتر است رستی باشد که  
 علف شتر شود و از خاکش گویند و بجز بی خم خوانند و تخم آرا بزرگ تخم گویند و بعضی تخم خاکش را شفتک نیز می  
 گویند **شفتک** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزرگی مایل  
 و شبیه لبغتا لوان گویند درخت زرد آلو و شفتا لورا چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل** بالام و حمر  
 مجهول گیاهی است که آنرا سدر گویند و سمن کل آنست **شفتن** بکسر اول بروزن کشتن معنی خارا بیدن و جراحی کردن  
 و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفتن** بروزن هفت بیضه مانند می باشد از ریشما که بردنک پیچیده شود  
**شفتیدن** بکسر اول بروزن بشنیدن معنی شفتن است که خارا بیدن و جراحی کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن  
 باشد **شفتن** بفتح اول بروزن کشتن و چوپنی باشد که ندانان پنبه را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت  
 را نیز گفته اند و بضم اول هم گفته اند **شفتنا** هنج باشین نقطه دار بروزن و معنی شفتا هنج است و آن تخته آهنی باشد  
 که در آن سوراخها بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مغزول شود  
**شفتنا** هنجت بروزن رنگارنگ معنی شفتا هنج است که آهن سوراخ دار است و آن زرد کش باشد و بعضی علاج  
 و کان حلاجی و مشت حلاجی هم آمده است و آن چوپنی باشد که در وقت پنبه زدن برزه کان میزنند و بعضی شاخار  
 نیز بنظر آمده است **شفتن** بروزن زرد و سفید و بجز درخت کجواج باشد و بجز درخت را نیز گویند **شفتن** بکسر اول  
 بروزن نصف شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره کداخته است که در نا و چن آهنین ریزند و بعضی دویم خفهم آمده است  
 و آن موی چندی است از کا کل و زلف معشوق که بر دو او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز  
 گفته اند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بعضی چوپنی که حلاجی پنبه را بدان زنند و گرد آوری کتدم هست **شفتک**  
 بفتح اول و ثانی بروزن حمل بی هنر و ابله و جلف و نادان را گویند و سکون ثانی معنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد  
**شفتل** بفتح اول بروزن کفلی ناخن شتران باریک را گویند **شفتل** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است  
 و آن شیرازی کوچک و بجز میوه الکبر و میوه الاصف خوانند **شفتیدن** بضم اول بروزن خشکیدن معنی صغیر  
 زدن باشد چنانکه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن با سبازند **شفتیدن** بکسر اول

